

بستین و شمانه درگذشت حکیم صغیری در عصر خود بر ولایت بیان تهرمان و بر خط مفاحت نامند افزان بوده
 حاضر وزیر مصر علاء الملک بنجارا طولش صد و هشتاد و نه از شهرهای معتبره تورانست در صور الاقالیم آمده که
 در زمان قدیم بنجارا دیواری داشته که قطرش دو فرسنگ بوده بعد از آن یکی از جباران قلع قدیم را که شهر است
 دیران ساخته در شهر بنجد و پنجاه و یک عبد الغزیز خان ابن عبید الله خان قلع جدید کرد قلع قدیم محیط ساخته از حدیقه
 نقلت که حضرت فرمود زود باشد که در ماوراء النهر شهری مفتوح شود که مردمش مستزق رحمت الهی باشند و بنجارا را
 از آن قاعزه گویند که روز قیامت بکثرت شهیدان خرد بگردد شهر با کند از آن شهر خندان اولیا و نصی و فضلا بر خاستند که
 بخیر در نیاید چنانچه در یک عصر چهار هزار نفی در آن شهر بودند که هر یک لوای نصیلت می افراشتند بنا بر التزام این
 چند نفر که از هزار یکیت و از بسیار زندگی اختصار می نمایند شیخ المومنین ابو عبید الله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم در ده
 سالگی قدم در زاد می استفاده نهاد و جمیع سخنانشان عراق و حجاز و مصر و شام را دریافت و مانند روزی را بیت
 رحمان بر افزان افراخت گفت صد هزار حدیث یاد گرفته و صحیح خود را در شانزده سال تصنیف کردم و حدیثی نوشتم
 که پیش از آن غسل نکردم و در رکعت نماز نگذازدم گویند همچنان که بدست راست من نوشت بدست چپ نیز کتابت
 سیکرده و لادش در اربع و سبعین و مائة نوشتش در دست و مائین در تنگ از صفات سمرقند نوشت ابو خالد
 یزید بن مارون همیشه بوضوی خفتم نماز صبح گذاردی یکی از ثقات گفت دیر ادر خواب دیدم پرسیدم من کی
 با تو چه کردی گفت اگر بیمار زید اما از عتاب نیز بسیار فرموده گفتم بچه سبب گفت از من پرسید که تو از جریر بن عثمان
 روایت کردی گفتم با را الهام او را نیک میدانستم گفت بنفش علی بن ابی طالب داشت نیک باشد و هر که او نیک
 دانند نیک باشد ابو بکر محمد بن عبد الله او در بی زاهدترین وقت خود بوده در فقه شافعی امام میرزیده نوشتش
 حسن دشمنان دشمنانه بکلاباد مملتی از بنجارا حافظ ابو نصر احمد بن حسن یکی از ائمه حدیث است متوطن کلاباد
 جمال الدین محمود بن احمد نصیری از حقائق علم و علوم حقائق بجزه موفور داشته در وقتش مدرس در سمرقند زرینه
 بوده و هم در آن دیار بسال ششصد و سی و شش درگذشته و قتیقی از قدانی شواست در عهد امیر نوح بن منصور
 سامان پیشوا آن طائف بود در اکثر کتب مسطور که چون خراسان و توران بآل سامان رسید خوانند احوال
 سلاطین عم منظوم شود چون هنوز در آنوقت مرتبه نظم عالی نگشته بود این شیوه چندانی سنبل پذیرفته
 از تیز توه بظن نیاید امیر نوح بن منصور سامان در زمان خود دقیق را باین کار برگزید بقول اول بیت
 هزار و بقول اکثر هزار بیت از داستان کت سب نظم آورده بود که بر دست غلامی کشته گردید چنانچه در شهرنامه

نزد کسی بان اشاره کرده امیر ابو الحسن علی الاغاچی مدوح شوار و محمد و فضلا بوده محمد عوفی در تذکره خود آورده
 که دقیق و وی هر دو همصغر بودند تفاوت آنکه دقیق شاعر باوح و این شاعر مدوح میزیست و اینکه من حیث الاستقلال
 حکومت میکرده یا از جانب سلاطین سا مانید بر سندا مارت منگن بوده نظر نماید اشخ الاجل سعد الدین احمد
 بن شهاب شهاب ثاب علمش دیو جهل سوختی و اختر سواد فضلش شیخ هنر میکنان برافروختی در سپری بالکل
 از طبع دنیا بریده شاعری با ولایت تو ام و ولایت شاعری منظم داشته الصدرا الکبیر برهان الاسلام تاج الملک
 والدین عمر بن مسعود آسمان مجد و آفتاب احسان بوده صاحب سلطان ابراهیم دبیرش ارسلانخان بوده در فوت
 آن و جلوس این اشعار غزاکت الصدرا الاجل نظام الملک و والدین محمد بن عمر بن مسعود در آن درج است
 در دقائق مشکلات فتویٰ پریشاخ کبار فائق آمده بود و در عوامض علوم حساب و هندسه و مقابله کسب او
 مقابله توانستی در مضللات اقلیدس افلاطون پیش او چیره نمگشتی با این فضل و سحر از دولت پدر تا بر خورار
 روزگار بوده است سبب آنکه پدرش زن از معاصن خواست و وی بدی وی اکثر با گفتن و بجان رسانید که از
 پسریز ارشد آخر بجای وقت یافته در صحنی که پدر نبود و زانش هم نبود و چند و پنج زرین بدست آورده تمامی زین
 بیرون آتی محو و طاساخته جای داد و این ابیات نوشت و بگذاشت من غافل ز جفای جریخ گردیده به سر بد که
 به بنید آن ز خود بنید و اینوا فخر را اگر نمیپسند و آنکس که بدیده خرد و بنید و صد شیر بریش انگه بد گردید و صد
 ایر بکون انگه بد بنید پس از اینجا بر در رفت فخر الدین ملک آموی او را طلب نموده چند وقت آنجا بسر برده
 عزیز منظوم در معذرت و بندگی به پدر فرستاد وی خوانده بسر رضا آمد و بخط خود اشفا قنانه نوشته پسر
 طلبید سلطان العلماء صدر الشریعه از اعیان و صنادید آن شهر و در بار بوده تا بر علاوه فضل و کمال سوزج
 عالم خیال شده گاه و وقتی اشعار در مثال میگفت الاجل شهاب الدین عمده میر میر نصاحت سلطان
 و بدولایت بلاغت زمان بوده خبر الت عرب را با لطافت علم در نظم خود فراهم آورده و معانی دقیق را با الفاظ
 رفیق استزاج داده تصد یوسف زینخار آفت او در نظم کشیده و آنچ زو بحرین واقع رشید بنایت معتقد
 دی بوده در حدائق السحر سخن او را با استشهاده آورده محمد عوفی دیر است شرای آل سلجوق نوشته
 اما نظامی عروضی در چهارمقاله آورده که وی از شرای آل خاقان است در روزگار سلطان خضر بن ابراهیم
 که بادشاه عاقل خردمند ملک آرای بوده به می برده او را جمله ترکستان و ماوراء النهر مسلم بوده از جمله
 نخل ادکی این بود که در هنگام سواری نکر ز زرین و سیمین بغیر از دیگر سلاح پیش اسپ او بر دهنده

و او شاعر از اعظم داشتی استاد رشیدی یکی فرغانه و علی سپهری همی دیگر در حضرت وی بسپردندی و
 عمیق ملک الشرا بود و از ان دولت صاحب چندین غلامان زهره جبین و گنیزگان چون حور عین و اسپان
 رسوا و دیگر تجلیات گردیده بهر دو تقدیمتواند بود که عمیق در سپرد حضرت خدمت کرده باشد امیر عبد
 کمال الدین جمال الکتاب و هر دو نادره و اورا در شهر بودی چون خطابش و بزرنگ شرفا رشیدی و چون
 بر با نواختی زهره از جنگ رفتی در ملک ندای سلطان سبزو انظام داشت و شریک میگفت معنوی از متقدمین است
 و اشعارش مانند شیر و گنبدین الاصل سعد الدین شرف الحکما کانی البخاری علمی و انی و فضل کانی داشته اگر چه
 در زمان خوارزمشاهیان بود اما به تحقیق نه پیوست که در خدمت کدام از سلاطین آن طائفه بسر برده شورش بغایت
 عذب و جزیل سعدین الدین اسد از ستمدان زبان خود بوده و شوی در غایت همواری می گفته حکیم شمس الدین
 از لطیف طبعان بوده در نظم طبیعت و معارضه و مشاعره لوای زیادتی همگان بر افراشته بجهای بخاری در ضمن شوای
 نیکو بیان مذکور جوهری اگر چه بخاری الاصل و از اقزان امیر الدین خستلیش نوشته اند در عراق نشو و نما یافته به دولت
 آل سلجوق آسانشها دیده با شماره سلیمان شاه سلطان محمد بن سلطان ملک حکایت امیر احمد و همی را بنظم آورده
 سلطان سلیمان بعد از فوت سلطان محمد بن محمود در سال پانصد و پنجاه و پنج برکت نشست بنا بر افراط شرب مدام و در
 بر صحت جوانان گل اندام از سلطنت متخلع آمد در سلیمان بن طغرل بن محمد بن ملک کجایش نشست سلیمان شاه شش ماه
 کسری بوده سعد الدین مسعود و ولینار از شاهان نیکو گفتار بوده و دانش اگر چه در ملت زردشت بسری بر دو
 مردی با نام و نشان بود اما این را حدیث است که است کرد نامردی لطیف طبع نیکو بیان گردید جمله اکابر و امالی بخاوره
 او موافقت بستندی و وقتی طبعی صانع داشته شوی با کبیر میگفت و با سیرز اکامران بسری بر د عبد از ان بخدمت
 مرزا ابراهیم بن نشان پیوست و در اربع و سنین و شصت در گذشت مجد الدین فیهی اگر چه امی بوده اما قدرتی و شاعری
 داشت بیچس انگشت بر سخن او نتوانست نهاد شا کز می از ستمدین است هندو شاه در فرنگ خود شورش با تشبه
 آورده خواجه عبدالحق معجد و انی سرد فرقه طبعه خواجه گانست و اله ایشان عبد الجلیل نام در علم امام معتقد ای
 عمر بوده بنا بر نواب در عهد و ان آقا است گزید خواجه آبخانزاد یافت در شحات آمده که عبد الجلیل با حضرت فخر علی السلام
 که رحمت داشته و او را بوجود خواجه بشارت داده و عبدالحق نامی است که او نهاد و نیز آورده که خواجه را در جوانی
 سبق ذکر دل از حضرت فخر بوده و چون خواجه یوسف بهمانی بخارا وارد شده صحبت ایشان را ملازم گرفته بعد که
 ریاضات کارش بجای رسید که در هر وقت نماز کعبه میرفت وی آمد خواجه عبدالحق را چهار غلیظ بوده خواجه

احمد صدیق ۲ خواجه اولیائی کلان ۲ خواجه سلیمان کرینی ۳ خواجه عارف ریوگری که نسبت ارادت
 و خواجه بهاء الدین بدو میرسد ریوگری است و شش فرسنگ بخارا و او را نیز چهار خلیفه بوده که یکی از ان خواجه
 علی را همین است که لقب ایشان عزیزان بوده و عزیزان از صفت بافندی بهت بر کس عدیشت می گشته آوردند
 که روزی سیدانکه از اجل اولیاست نسبت بخواجه منالی طریق سلوک کرده اتفاقاً در ان ایام همی از ترکان آمده یکسره
 سیدان را با سیری بردند بنده شده بعد از آنکه در ترتیب سفره کرده عزیزان را خواند چون سفره آوردند و نکلان بهناوند فرمود
 علی انگشت برنگ نزنند تا فرزند سیدان بر سفره حاضر نشود حاضران متظر ماندند یکایک پرسید اما از در خانه بدرون
 آمده چون پرسیدند گفت پیش ازین مراجعتی بسته بدیار خودی بردند اکنون که می نگرم پیش شما حاضر من شریف
 عزیزان یکصد و سی سال بوده مرقدش در حوزار زم جانی نام است گفت در دو وقت خود را نگاهدار خود وقت
 سخن کردن و هنگام خیر خوردن گفت مرشد چون میرشکار میباید که حوصله هر مرغی را داشته طوری در حوزان سیدان
 باشد گاهی شرم میگفتی خواجه محمد بابای سیمای خلیفه عزیزان است و خواجه بهاء الدین را نظر قبول بعضی از ایشان
 بوده و بارها که بر قصر مندان گذشتی میفرمودی که ازین خاک بوی مردم می شنوم تا روزی با نظرت سوجه بودند
 فرمودند که آن بوی زیاده گشته چون تحقیق نمودند از ولادت خواجه بهاء الدین سه روز گذشته بود جدا ایشان بخدمت
 با برده فرمودند این فرزند است و توجیه با صاحب کرده گفتند که این آن مرده است که بوی آن همیشه می شنوم مغرب
 مقتدای روزگار شود و امیر سید کلان را فرمودند که در حق فرزندم بهاء الدین میباید که شفقت در بیغ نداری سید
 امیر کلان خلیفه خواجه محمد باباست و کلان از بخت گفتندی که والدش بدانش گری اشتغال داشتی و اهل بخارا پیش
 که را کلان گویند والده اش میفرمود که تا امیر کلان بسج شباب رسیده گشتی میگفته و گروهی مو که می شده روزی در آنم که
 شخص را بخاطر رسیده که چه لائق دارد که سید زاده را در بازار رفته بکشند و در ان اثناء در خواب رفته و دید که قیامت
 قائم گشته و وی در میان کل و لای فرودفته ناگاه امیر کلان پیدا شده هر دو بازوی او را گرفته از کل و لایش بر آورد
 چون بیدار شد امیر در آنم که رو بوی کرده فرمود که ما زور آزانی برای چنین روز می کنیم گویند روزی خواجه محمد بابا از
 کنار مو که میر می گذشته بجانب وی نظری افکنده روان گردید میر سبطاقت شده از عقب وی روان گردید و مرید شد
 پس انسان خواجه ویرا بعد از قبول نمودن سالها بخدمت محمد بابا بوده و خواجه بهاء الدین را تعلیم آداب سلوک و تلقین
 ذکر از ایشان است خواجه بهاء الدین فرید روزگار و وحید لیل و نهار بوده در نفحات آمده که اگر چه تعلیم آداب
 طریقت بکس صورت از امیر سید محمد کلان گرفته اما بسبب حقیقت تربیت از رد عاقبت خواجه عبدالخالق محمد وانی

یافته از خدمت مولانا جلال الدین خالیدی پرسیدند که نسبت سلوک و طریقه خواجه بهاء الدین از متاخرین مشائخ
 بطریقه که مناسبت دارد فرمود که سخن متقدمی گوید چه دولت سال زیاده است تا این نوع ظهور آثار ولایت که
 بر خواجه بهاء الدین بعنایت الهی شده است بر یکس از مشائخ طریقت نشده از طلب کرامات کردند فرمود که کدام
 کرامت زیاده بر این است که با وجود خدین بارگناه بر روی زمین میتوانم رفت دیگر فرمودند که حضرت عزیزان من
 گفته اند که زمین در نظر این طائفه چون سفره است و ما میگوئیم چون روی ناخنی که هیچ چیز از نظر ایشان غائب نیست از آنجا
 شوم رویت خواجه علاء الدین عطار از کبار اصحاب خواجه بهاء الدین بوده و در ایام حیات خود تربیت بسیار از طالبان
 حواله بایشان میکرده که کمال میرسیدند خواجه حسن عطار فرزند خواجه علاء الدین عطار بوده جذب قوی داشته چنانکه
 در هر که میخواسته تفرق میکرد خواجه محمد پارسا ایضا از اصحاب کبار خواجه بهاء الدین بوده و خواجه در حق وی فرموده
 که حق و امانتی که از خلفای این خاندان باین ضعیف رسیده آنرا بشما سپردیم می باید قبول نمائی که از آن خلق رسان و در حق
 اخیر کجور اصحاب و اصحاب فرمودند که مقصود از ظهور خواجه محمد است از مؤلفات خواجه محمد پارسا یکی مفضل الخطاب
 که بسی نکات لطیفه در آن درج خواجه ابوالفضل پارسا اثر آن شجره است در حق وجود و بذل موجود کاره اند الدخود
 گذرانیده بود سید برهان خاوند شاه بیچ و دست بسید اجل انتظام می یابد بعد فوت والد خود بیچ آمد که قصیل فرمود
 تا در سلک اعظم دانشمندان انتظام یافته پس سلوک راه آخرت مشغول گشته بسیاری از مشائخ سیرات را ملازمت
 نموده شیخ بهاء الدین عمر را بوی محبت نهایت شد چنانچه در عین مرگ فرمود که امیر خداوند شاه بر من نماز گزارد
 پس از فوت بهاء الدین عمر از سیرات بیچ آمده در سن مشقه سها دیک وفات یافته در پیش روی احمد خضر و
 مدفون شد از و سیرت نامت امیر خوانده محمد و امیر خوانده محمد جد مادری خوانده سیر صاحب حبیب السیر است
 و دیم حدیث نظام الدین که صدر بیچ الزمان مرزا بوده سیم سید نعمت الله که مجذوب از مادر متولد شده امیر خوانده محمد
 از بان اولاد بچودت طبع سلیم و سلامت ذهن مستقیم امتیاز تمام داشته و با فرط فضل و کمالات نفعان و قوتش
 در فن تاریخ و صنعت انشا بر تبه بود کتاب روضه الصفا شاید پس در آخر حیات از اخلاق و فطانت و امن و حقیقه
 در سن نهصد و سه در گذشته خوانده سیر چنانچه گذشت نیره سیر خوانده بوده شاید کمالش تاریخ حبیب السیر پس از
 زمان الغازی ابو سلطان حسین میرزا تا زمان ایالت و در پیش خان در سیرات بسیر برده پس در سن خدمت
 پهلویون با و شاه روزی چند گذرانند و بجز ات رفته آنسوی عدم شنافت ناصر خساری اگر چه در زنی شوق کثیفی
 روزگار می گذرانید اما از حال پنهان در گاه الهی بوده چنانچه خواجه محمد پارسا او را در یکی از بکار است دیده تعظیم کرد

اصحاب تعجب نمودند فرمود برستی او همینند که بغداد نوبت منصب ولایت را با و عرض کردند قبول نکرده و در تیره خواستند
 که فوق آن مقصود نیست صاحب دیوانست وقتی بغداد رسید سلمان نزد کار و جلد و ریاضت مسلمان حاضر پرسید گفت
 شامم بر سبیل امتحان مصرعی گفته پیش مصرع خواست تا مصرع بدیده مصرع رسانده مخطوطش ساخت و چون معلوم کرد که او
 تا صحت تعقیبش اقصی فایت عمل آورد و خواججه عصمت ولد خواججه سعید است که از ایمان آنسکان بوده نسبتش
 بکعبه بن امیر المؤمنین علی میرسد بکلیه فضل و کمال محلی بوده بر شاهزاده خلیل سلطان بن میرانشاه کورکان شرف بلخی داشته
 سلطان رعایتش بسیار کردی آخر ارباب حسد خواججه را از شاهزاده بریدند و فاشش تسع و عشرين و ثمانه ماهی
 جای فرموده که وی در منزل تنبج میرسد وی کند مولانا بر ندق بهما و الدین نام از تربیت یافگان مرزا با بفر ابرار
 سلطان حسین میرزا بوده شو تمام فصاحت گفتی مولانا خیالی از مستعدان عصر است شاگرد خواججه عصمت بخاری
 میشود اشعار جریسته دارد مولانا سیمنی جهت کفیل بمرات رفته در ظل تربیت امیر علی شیر قرار گرفت پس از حلاوت
 بشرت استادی میرزا بابینفرین میرزا سلطان محمود بن سلطان ابوسعید ممتاز گشت بعد شهادت میرزا در بخارا
 همت بر کسب ثوبات اخروی گماشت تا رطت کرد شونیک می گفت فاصلی از نیکو طبعان آن شهر شاعر نیک بیانست
 خواججه ماسمی نیت خواججه عصمت و بنیر خواججه محمد با رسا اجداد امجاد ایشان همیشه شیخ الاسلام و صاحب سجاده و فقیه و
 محدث بودند این نیز اوصاف سخنة بسیار داشته اشعار پاکیزه می گفته نیازی ابتدا گذارش بمرات افتاد باستاد
 شاه محمد سمرنان که از مهربان موسیقی و ادوار بوده استیناسی بهم رسانید پس از شکسته بگفته نمود بیچ گوید مصرع بیچ چند
 گفت که اهل دیار باستعمال نبالش ساعی شدند گر خفته بکولاب شد انجان نیز بنا بر افشار عشق میر حیدر علی بن سلطان
 اوس بودی را اصلاح ندیده بدیشان گشت از انجانم رو ندیده کمال افتاد و بر نفس مہم گردیده خود را بقصد نارا کند
 در محبت اولی سیرمجان خاطر از وی بد کرده پس بسند رسید مرزا شاه حسن از غوغا جهت با ردا دن وی بد یوان جامی
 که در پیش داشت تفاد نمود این بیت بر آمد **۵** جریخ را جامی نکون دان کز می عشرت نمی آست با ده از جام نکون
 حبتن نشان ابلهیت و آنگذ ابار نداد آفر کام ناکام با سکنه آن مقام در ساخته اوقاتی در رعایت حسرت میگذرا نسید
 بعد شاه حسن و میرزا عیسی ترخان میرزا اباقی بالغام افلاس از وی برداشت شاه خواججه ولد دوست خاوند پس
 از سعادت که ستر که بسند دارد شده از احوال او آنبایافته در وقت عقبه بوسی حضرت مایون اگر باد شاه
 محلی از احوال وی عرض داشته فرمان طلبش بجزیر آمد قضا را پیش از ان فرمان تقاضا بنامش صادر شده ستوجه
 آنچنان گردید در علم و عروف و نصیبی و افزود آسته از پرشوری نامی بطرز مابرا و دی از آیات قرانی اسماء

استخراج نمودی چنانچه اسم عرب را از آیه انما صابہ عند ربہ بر آورده کشتیری شاعری نیکو طبیعت بوده تجارت
 سعادت کردی و در ولایت مقصود تیرگرا از مردم نیک آئین شهر و کشور است همواره دستی بگردن نیستی جمالی
 و خاطری بذکر حق مائل داشتی و قال قال بواسطه ستر احوال زبان بشهد شوشیرین میا ختی مولا عهدی
 ترا گوی بسیار صاحب فطنت تبرکت زیرک بود شور را خوب می گفت رحیمی شاعر ندیم شیوه عاشق پیشه بوده
 ناشمی از اعیان بخارا و شیخ الاسلام آن مقام بوده در خدمت عبید الله خان منزلتی عالی داشته و فاضل خمس
 و اربعین و ستمانه جانی بخاری کجابل در خدمت همایون بادشاه اعتبار یافت غلامش زبرد در طعام روان تادر
 گذشتن خمس و ستمانه همی پدرش تیرگر بود لهذا این تخلص اختیار کرده در سن ده سالگی شوگفت در سال بطرز
 بسنوق اطو ترتیب داده بپند آمد و بعبادت خان اعظم میرزا عزیز کو که کارش رزق یافت حاجی بهرام جامع
 فنون کمالات بود از سلطان عمر خطاب ملک الشرائی داشت و الی میرزا فضل نام شمس امام طینان بادشاه بود
 شکلی بخدمت امام قلی خان بسیر موالی بخدمت بادشاه عهد خود بسیر میده مقیم از ملازمان عبدالعزیز خان
 بوده با اتفاق ایچی سوی صفایان شده غزلی در ترفیع عراق گفته سوگت بخاری با ستقامت طبع و باریکی اندیشه
 موصوف در لطافت عبارت و تراکت معانی و ضمنی خاص تراشیده از وطن بخراسان آمد و مدتی با مرزا اسعد الدین محمد
 ناظم طوس بسیر میده و آخر بیدماغ شده بوطن مراجعت نمود سکین و مانع و منظور و ناگام و مانوس و آگاه
 طاعت نام و یوسف حواجه از سادات جو بار بخارا و شریف و شعیب و کرام مرزا عبداللطیف نام
 و واهب هر یک سخن طراز سخن بیان آن خط و مکاتذ فرغانه در کنار سموره عالم واقع شده بعضی داخل اقلیم
 ششم و اندر شریفش کاشوغزیش سمرقند جنویش کوهستان به نشان شمالیش سابق آبادان داشته مثل المالح
 هم باعتقاد گرویی واقع اقلیم ششم طوس قبل عرض شد المالح ایضا بقرا و اوجی داخل اقلیم ششم و باکی که
 در تواریخ آن را طرازی نویسد مذکور شود در واقعات بامری آمده که مروج الضم که آنرا مبرکیا خوانند و فرغانه
 می باشد اما دیده نشده اند فرغانه مردم نیک بسیار بر خاسته اند بعضی از ایشانرا که مولد و خفا معلوم نشده ابتدا
 در سمت فرغانه مذکور می سازد پس شروع در مفاقات نموده مردم هر بلده را در ذیل آن درج می کند شیخ مسیحی
 از اهل الان جهان بوده در لغات آمده که روزی بجم میند در آمد و گفت همان تو ام بار رسول انشر اسیر سازد الا فیلها
 در هم شکم بر فوری بوی خواند خور زدن که ساخته بود خورانی پس از خورانی گفت شب حضرت بخوابم فرمود
 فردا ما را همان رسد و او را اسیر سازد بگو ای خای آرزو نیست احمد جو الکرا از باران شیخ محمد بود شیخ الاسلام

از شیخ عماد گوید که وقتی بیکه تنگی افتاده بود از صوفیان تومی مناهل شدند و همه با میدادند تا حال فراختر گشت شیخ
 جو الکر هم زن خواسته چون گذشت روز دیگر بصوفیان بطیبت گفت نه بکل آید از جانب من که این کار چنان خوش
 نبوده و چندین کاها با من گفتید وی تنه انان خوروی گفتندش چرا تنه خوروی گفت برای انکه روزی با پیریم کاسه
 بودیم پاره گوشت برداشتم پسندیدم بر جای نهادم وی بانگ بر من زد گفت چیزی را که بر این خودن پسندی چرا دیگر
 پسندی در دهن نه از ان باز تنه اطعام میخورم تا بآداب شوم باب فرغانی صاحب کرامات بوده اهل آن دیار
 مشایخ کبار را خواندندی در نجات از شیخ عماد نقلست که روزی نمیی پیش وی آمدند و گفتند که سرکب بار را راده آمدن
 نموده سرکب امیری ظالم بوده که هر چند وقت آمدی و اطرات آن ولایت را فارت کرده رفتی باب برکنار نشن
 نشسته بود و آفتاب در پیش او نهاده پای بر آفتاب زد و گفت افکنده شش چون سرکب بدر شهر رسیدن امکان از آب
 بفراده گردنش شکست صاحب کشف الحجاب آورده که قصد زیارت وی کردم پرسید که بچه سبب آمده گفتیم بدین
 شیخ آمده ام گفت از فلان روز من ترمای میم آن روز را حساب کردم روز ابتدای تو بمن بود شیخ سعد الدین
 از کمل ارباب عرفان بوده مشایخ العباد ال عباد از وی مشهور است عبداللہ محمد العبیدی در فقه حنفی و
 شافعی مهارت تمام داشته پیوسته تالیف و تصنیف می برداخته شرح طوابع مصباح و منہاج قاضی ناصر الدین
 بیضاوی از مؤلفات اوست پوشیده نماند که در فرغانه سمعت شهر بزرگ و خرد است از آنجا پنج بجانب جنوب
 و دو بطرف شمال دریا واقع شده از شهرهای جنوبی یکی اندجان است که در وسط فرغانه واقع شده و حصارش
 در غایت حصانت و محکم است مرغ دشتی که ترکان قیرغاول و قارسیان نذر گویند و راند جان بسیاری باشند در
 واقعات با بری آمده که در اندجان از اشکب یک مرغ دشتی و قش چبار کس پرسیدند آسوب چشم در آن ملک بسیار بود
 می پیوند و آن علتی است که اطبا آنرا اقرب گویند از مردمش سید شمس الدین محمد لقب میر سیر بر پند
 کسب کردار و لطف گفتار از سائر فضلا امتیاز داشته در زمان دولت ابو الفارزی سلطان حسین سیرزا
 بجزرات آمده منصب تولیت مرزا شیخ لقمان پزنده منسوب بودی گشته مدت بمیت سال در آنجا ماند آخر مغدول
 گردیده منصب صدارت یافت بعد چند گاه استفا خواسته بوزت در گذشت امیر نظام الدین کلان خوج
 طبعی در غایت شگفتگی داشته در مجلس وی بغیر از سخنان خوب و نوز نامی و عود نبود در مردی رستم ثمان و در سخاوت
 حاتم زمانی زلیه شوهر پاکیزه گفنی سپاهی بنیره خواجه کلان در هنر تمام و در شجاعت پسندیده خاص و عام
 در عین بهار جوانی به صراحت عمل پزیده گردیده فی ثمان و سبعین دستجاته اعیاناشومی گفت صفائی در اکثر از کلمات

بخشی داشته و مشهور علی گفته هجری عروض و تانیه را یک میدانسته و شومی گفته قاضی عبدالسميع از شاگردان مولانا احمد چند نسبت نسبتش بعباس بدایه منتهی میشود و شرح موافق و عایشه مطلق را یک میدانسته در درگاه اکبر بادشاه افضی القفات مسکر فلز اثر بود حاجی محمد حسین نام اصل از اندجان مسکن و مولد هندوستان شاگرد ناصر علی بوده و از دگرگرام شده از حضرت میر عبدالجلیل علامه بگرامی استفاده برداشت او شش طویش قول عرضش در بعضی از اقلیم ششم و اندامین شرق و جنوب اندجان ده فتح چند حدیث در فضیلت الشهر دارد شده اند از مردوش حواجه قطب الدین بختیار خلیفه خواججهین الدین سجری بوده و در سلک کابر اولیا انشلام داشته از وی می آید که با یکی از عزیزان مسافر بودم تا بکنار دریای رسیدیم گر سنگی دریا اثر کرده گو سفندی و دنان جوین در زمین کرده پیدا شد چون پیش ما رسید نهاد و بگذشت دستم بر اثر آن گرد می رسیده خود را در آب انداخته با یکدیگر گفتیم که درین حکمتی خواهد بود بیاید تا ما نیز در حال برویم چون دست دعا برداشتم بفرمان حق تعالی دریا شق شده زمینی خشک پیدا گردید تا بگذشتیم زیر درختی مردی خفته دیدیم ماری در آمد تا او را در پلاک کند این کردم از جا رخت و مار را پلاک کرد و از پیش ما بیدار شد نزدیک شدیم تا آن مرد را دریا بیم که البته بزرگ کسی خواهد بود دیدیم سستی خرابست می کرده واقفانه ما شرمند شدیم که این مرد اینچنین بیچاره است خدا تعالی چنین نگاه داشت ما تف آواز داد که ای عزیزان اگر با همین مصلحان و پارسایان را نگاهداریم سفندان و گنذگان را که نگاه داریم درین بودیم که آن مرد بیدار شد گفت با و گفتیم نام شد و توبه کرد و از او اصلان گشت از شیخ فرید شکر کبج نقل می کنند که وقتی بخدمت شیخ قطب الدین مردی از مینوای شکایت کرد شیخ فرمود که اگر بگویم که نظر من در عرض عذای افتد استوار داری گفت آری فرمود چون این مقدار رسید الی آن پشیمان شد که نقره که در خانه داری بجزر بعد از آن شکایت کن آن مرد شرمند شد و در زمین نهاد و عذر خواست آوردند که چند وقت پشیم بزرگ مصلحانی دی یک نان قرصی که همه خاد شیخ را کانی بودی پیدا شدی چون مردم خواججه آنرا آشکارا کردند دیگران بوقوع نه پیوست در سیرا لاریا آمده که روز عیدی شیخ قطب الدین از نماز بازگشت چون بکافی که در آن موشش شد رسید بایستاد و سوال شد گفت ازین زمین بوی دل می شنیدیم و در زمان صاحب زمین را طلب داشت و قیمت زمین داده فرمود که این موضع مین من خواهد بود و صغ در میان حقیقی وی با بزرگسایان بجانگاه شیخ علی سکری رسید و در اینجا سماع بود و قول این بیت میگفت **کاشنگان خیرت بستم را** هر زمان از غیب جان دیگر است شیخ را آنمغزین در گرفت و بجانده آمد و پوشش و تنویر گشته میفرمود که همین بیت بگویند و الا ان این بیت می گفتند

و او در کتب بود تا چهار شبانه روز شب پنجم و ششم و هفتم و هشتم دستمالی بر او انداخته بودند و حیواناتی بر او نظم می پودیدند و سر او
 بهای و الدین از معارف آن خط بوده بفضل و دانش سعادت اکثر ایام در هندوستان گذرانیده و در سلطنت مجلیان
 سلطان قطب الدین ابیک نظام داشته گاهی شوم میگفته امینا از شوای نامی است مرغینان در عزلی اندجان
 واقع دروش اکثر حلف و شت زن باشند بعضی که نیک برانید نجایت باشد از جمله شیخ ظهیر الدین ابوالعلا
 شعر از نسب بسید ابوالعلا محدث میرسد در عصر خود هیچ فضلا شستی از سینه و ملاطش با نقد و یازده و در با نقد و
 هفتاد و سه فوت کرده پدایه در فقه حنفی از دست ملک الکلام بهای و الدین در نای آبد از نزد گفته های
 ادبی بهای بوده احوالش دیگر یافته نشد اشعارش خیلی با بهای واقع اسطره که سه تانست مابین عزوب و جنون مرغینان
 واقع و نام مرغینان نه فرسنگت در کوستانش جانب جنوب پارچه سنگیت ده گز عرض و ده گز ارتفاع که همه چیز در
 متغیر و متغیر میگردد مانند آینه و بدین سبب بنگ آینه موسوم است از مرورش ملک الکلام سید الدین
 در جوانی عزم خوارزم نموده در خدمت ایل ارسلان خوارزم شاه مدتها بسر برده و آسایشها دیده در اول صحبت شاه
 طهماسب بنابر استقامتش گفت قصیده در تثنیخ خاقان گویدوی بتوز فانیه گفت دولت شاه در تذکره آورده که شاه
 نپسندید که چرا بمواختت قانیه خاقان نگفته پس قصیده دیگر بقانیه خاقان رسانید که مطبوع شد و چون طویش و
 عرضش با هر یک جانب عزلی اندجان واقعه و تا اندجان پنج فرسنگ است صاحب صور الاقالیم این را عرض عالم نوشته
 بر شمال رودی اش جلالت موسوم بسوغل که نیز زره و دیگر چیزها در آن یافته می شود از مرورش شیخ کمال در
 لغات آمده که وی بسیار بزرگ بود و اشتغال وی بشو حبت ستر حال است در بهارستان آمده که شویش در ملاقات
 سخن و وقت سخنان بر تبه است که زیاده بران نباشد بجزای سبک و قافیهای در دیغها عزیز که سهل ممتنع
 نما است تثنیخ حسن و بلوی نموده ادا آنقدر سخنان لطیف آورده که در اشعار حسن نیست و اینکه ویرا از حسن
 میگویند بنابر تثنیخ است شهرت است که کمال التزام سگ بسیار نموده حسن و لبتد شخصی هر دو دیوان ما در یک جلگه
 دیاری دیده گفت اینها را از یکدیگر جدا کن مباد سخنان کمال و لبتد نامی حسن را بخورند شیخ از وطن مالون بگشته
 در تبریز اقامت کرد و تثنیخ خان از راه در بند نقد تبریز کرده شیخ را همین معاودت بدشت قنجان برده بشهر سزی
 جای و او بعد چهار سال حضرت معاودت گرفته تبریز آمد سلطان حسین بن سلطان اولیوس جهت وی عمارتی طرح نمودند
 و جهت مریدان و طریقه های عین ساخت و املاک وقف نمود گویند خواجہ حافظ بوی عقیدتی موفور داشته بودت
 کتب و تثنیخ دستغای اشعار نمودی شیخ اشعار با و فرستادی عارفان که صحبت شیخ کمال و خواجہ حافظ رسیدند

گفتند که صحبت شیخ کمال به از شورش بوده و شوخا نظا به از صحبتش و ذات شیخ کمال در ثلث و ثمانا تدر تیرین بر لوح قبر
 این بیت در قوم است منه کمال از کعبه رفتی بر در یار و سزارت آفرین مردانه رفتی عجبی انبابت نیگو طبیعت بوده
 و شوخا کیزه می گفته دیگر احوالش معلوم نشد شهرهای عزالی شهاب آسان فصاحت است احسی در شمال و
 سیون واقع در تمام فرغانه بعد از جان اذان و سیوت جان نیست افضل المقدین اشیرالدین دولت شاه
 و رتذکره آورده که چون وی بر خاست و آواز خاقان شنیده آنگه عرافتموده در سمران سلطان ارسلان بن
 طغرل را ملازمت نموده از زند ما گردید میان او و خاقان مناظرات بسیار واقع شده و در آخر انقطاع از سبب گزیده
 در غلخال پانی اقامت افشرد و کسب سعادت افزوی استعمال و رزید تا در گذشت ششاش از شهرهای قدیمت
 و بی بناکت نیز شهرها داشته اما امروزه بنا شکند و ناشکنت مودنت در آن ولایت چایی است که هر که آب آنرا
 بیاشتا در بر خطا فاسد که در معدنش باشد دفع شود و اگر آن آب را بجای برند خون شود و اگر سبانی بعد بر بند سنگ
 شود و اگر کوئی بچون حمض آلوده ساخته در آن چاه افگند صاهت پدید آید که دیوارها
 بگلند و عمارت ویران سازد و چشمه است که همیشه آب باشد چون اندک سحابی بر روی هوا ظاهر گردد و بر خورازن
 چشمه آب در سیلان آید و در انتهای آن ولایت جبلت که انرا جبل اسفر گویند آهن و فیروزه از و حاصل شود و
 همچنین قریب همان کوه کوسیت که شگش چون انگشت آتش در خود گیرد و بسوزد و خاکسترش بجای صابون بکار آید
 از مردش حسین بن علی بن اسمعیل القفانی فقیه و محدث و شاعر و امام عصر بوده و از فقهای کسی که تصنیف اول
 برداشته می بوده و فقه شافعی را در ماوراء النهر و شناس او انتشار داده شیخ ابوالحسن شیرازی در طبقات فقهای
 صفت بسیار کرده نوشته در سیدوسی و ولادتش در دولت و نو و یک نوشته ابو بکر محمد بن احمد بن حسین
 بن عمر الموروث بالمستظهر الملقب بفر الاسلام از فقهای شافعی است ابتدا پیش عبدالشکر گافرونی دانی
 منظور طوسی فقه خوانده پس بنجد او در خدمت شیخ ابوالحسن آنچه خوانده بود روان نمود و کتاب الشامل را در فقه
 نزد مصنفش ابی نصر بن صاع بگذرانیده و بعد از شیخ ابوالحسن ریاست شافعی بدو رسیده تصانیف نیک از وی
 بجهول پیوست انرا بنجد یکی کتاب طیه العلامت در مذمب شافعی و آن کتاب را مستظهری نیز گویند از انجلد
 که بنام المستظهر بالله عباسی تصنیف نموده بعد از ان در بغداد مدرس مدرسه نظامیه گردید و ولادتش در چهار صد و بیست
 و نولس در پانصد و هفت مخزالدین بناکتی در سلک فضلا نظام داشته و بفرموده سلطان ابوسعید خان
 تاریخی نوشته که در انساب سلاطین خطا و احوال بیود و قیصره سخن بسیار کرده گاهی شوخیز می گفته

بدر شاشی بدری بود بر سپهر فضیلت و لطافت شعورش نهایت دقت دارد و خواجه ناصر الدین عمید الشریع
 از تمامی مشایخ ترکستان و ماوراءالنهر بزرگوار و جلال میر سیتی در جوانی از مولانا یعقوب چرخمی و مولانا نظام الدین
 خاموش ارشاد یافته کارش بجای رسید که معتقد فیه ترکستان و وزخانه و ماوراءالنهر گردیده و در خراسان مستثنی
 بوده سلاطین زمان نقادش بود و در تقصیر مرزا سلطان ابوسعید که در سرایش پیاده سیرفته و بر شتصد و نود و شش
 فوت کرده امیر علی شیر تاریخ فوئش را خلد برین یافته کمال شیخ از موکلان زمان خود بوده و بزرگواره مشغول
 داشته و ذکر کرده در سلسله مشایخ ترک رواج داشته در شیخات سطور که خواجه احرار دقتی بوی تکلیف این
 ذکر کرده و کمال شیخ بقوت هر چه تا مترسفت بشت باره گفته خواجه بیضاقت گشته فرمود پس کن که عرضش
 تا فرس سوخته شد پس از آن این بیت را خواندند: مرغان چمن بصر صبا می خوانند ترا با اصطلاحی عبد العفار
 شهسور بمولانا زاده همواره بیشتر همت بر قواعد علمی میداشته و گاهی شعری می گفت قاضی غضنفر
 در سبک علما انتظام داشته و شومال بوسطی می گفته ضربتی از مریدان و معتقدان قاسم گاهی بوده و شعری گفته
 افسوس شهر دقیا نوس سوخت داخل بلاد روم اصحاب کتف چنانچه در مجلد اول مذکور از ان شهر فزار نموده
 میان شهر و کتف و فرنگ مسافت است در کوه رقیم از حد و عمود بر روم بر در کتف سببیت و عابدان
 سببیت شو و شب در بالای آن سجد نوری عظیم مری میگرد و چنانچه مردم از دور می بینند قیصریه شهریت
 عظیم از بلاد روم بلیناس حکیم در آن جمالی ساخته بجراعی که در حمام روشن است گرم می شود آن کس شهریت
 سوخت و در باروی او چهل فرنگ بلندیش با نقد ذراع از آد میان کسی درین شهر نتواند آمدن که اوای
 قوم جنبه است در جاسع الحکایت و تاریخ موزب آورده که در ولایت اندلس بر سر بیابان وادی النخل مردمان
 اسپ ساخته اند و با بادان کرده ان جانب صحرا سور چکان اند که هر که آن طرف شود چه آدمی و چه غیر ذلک
 جان بر نشود و بلند از باد اشاره منع رفتن آن طرف می کند حکمت آنکه مورچگان از آن آدم و آب نمیتواند گذرانند کردی در
 عمایب الاجناب مذکور که در زمین موزب بلاد اندلس و رود ای ریگ روانست که چون آب می رود هر که در آن در آید پلک شود
 طرطوس شهری از بلاد اندلس بعضی در انیم چهارم شمردند گویند در آن شهر اصلا پشته نباشد و در برین شهر بسیار درخت
 غایت اصلا در و آتش وجود ندارد و عزیز آنکه چون خوب یا هر چیزی در و افتد مانند مشعل از دخت شود و طلیطله شهر بزرگ
 بلاد اندلس هوای او در غایت لطافت در قرب آن سنگیت که چون آنرا قایم سازند باران پیدا شود و چون بنید از بنید
 مذنبه الحیاتین شهریت در بیابان اندلس و در چهل فرنگ بلندی سور با نقد کواجرای رخن موسی نصیر حاکم بلاد موزب بر

عبدالملک بن مروان به تحقیق آن شهر و در ذکر عبدالملک در جلد اول مرقوم فلاحظه آنکه ساکنان آن شهر مرقوم من است هر که
 بالائی آن شهر می رود و او را بگوید می کشند و در محاسن المخلوقات آورده که در آن کوه سنگی است سفید مانند قریشی انقضی چون نظر
 آدمی بر آن سنگ افتد از خنده هلاک شود شهر بر آن سبب بی در بر آرد و در حواله اش دیوار مانند کوه کشیدند تا آن سنگ
 از نظر مردم محجوب ماند و مضر فی نرساند جنیان از آن سنگ لغزنی فظیم باید سیاقوش شهر بزرگ در قدیم همور بود آنجا که است
 سعدن زرد و فیروزه و آهن و کوبی دیگر دارد که سنگش بیاه است و مانند آنکشت می سوزد خاکسترش لغایت سفید بر آید آن جامه
 بشوید اختلاط طولش در عرضش لطاک از بلاد اسپینیه آنجا بجهت است که ده ماه مای و بیج میوان در و نباشد و در ماه چندان
 مای شود که بدست گیرند که بلاد بایزید مقاله ساوس هم در ذکر بلاد اقلیم ششم متعلقه عطاره سید آن موضعی است که اطول
 بخاران پانزده ساعت و ربعی باشد و مساحت سطح این اقلیم دو سیت سی و پنج هزار سی و چهار فرسنگ است ابتدا از شرق
 از شمال بلاد یا جوج و یا جوج و بلاد کنجاک سنجاب گذرد پس بر بعضی از بلاد خوارزم حوالی جیلان و شمال مستططنیه و وسط بلاد
 قتلغان بگذرد و از شمال اندلس گذشته به عظیم افتد طولش بجز از خالداث دو هزار سه صد و نود و چهار عرض تا خط استوا
 یکصد و هفتاد و فرسنگ بلا بزرگ این اقلیم دو سیت و چهل و یک دو هزار و سیت و دو کوه عظیم در سرخ دارد و ترکستان هم
 جامعیت جمیع بلاد ترک را از اقلیم اول تا سابع صاحب هفت اقلیم نوشته که در یکی از نسخ بظرافه که یکی از نوک ترکستان با پر خنده منع
 کرده باخیل و خدم جانب مشرق رفته بعد طی منازل بسیار بجای رسید که از آن پیشتر نمی توانست رفت اهل آنرا از شدت
 که باور زمین می بودند و شها تر د میگردند چه آفتاب بر سر چه تابیدی می سوخت و حوش دید پرسید که اینها را خدا آسمانی
 چون نگاه میدارد گفتند درین کوه سنگ ریزنا است که ایشان می شناسند سر که ام را که حرارت غلبه می کند از آن سنگ ریزنا
 در زمین میگیرند و سرسوی آسمان می کنند ابری پر میگرد و ملک زاده از آن سنگ پاره پاره همراه برداشت و بولایت خود
 آورده هر گاه که باران احتیاج انسانی سنگها را بکشد حرکت میداند و بعضی اعمال بان صنم می ساخته و چیزهای بربان
 ترکی میخوانند که برف در باران می بارید برهنی گویند سنگ پیده و جده اش که مذکور شده است قاراب اسم ولایت است و
 مدینه آن که در نام دارد صاحب مساک و مالک آورده که طول و عرض ولایت وی یکمیزل در یک نزلت و عا است و بسیار دارد
 بعضی گفتند قاراب شهر است بالائی شاش نزدیک بلاد صاعون طولش صفا تا عرضش نود و هشتاد شانی شانی زمین از مردمش
 ابو نصر محمد ترخانی ترکی گویند حکما چهارند قبل از ظهور شریعت مطهره لقمان و ارسطو و بعد از اسلام ابو نصر و ابو علی
 و با اتفاق جمهور مسلم اول ارسطو قرار دادند مسلم ثانی ابو نصر را شیخ ابو علی سینا گفت نو سید بودم از علم عرض ما بعد
 الطبیة تا کتابی یافتیم از شیخ ابو نصر و بموت آنچه از او نمیداشتند بودم سیدم شکر خدا بجا آوردم و بقدر استطاعت خدمت

دوام اصل ابو نصر ترک در اول حال عربی نمیدانست بغداد رسیده زبان عربی آموخت و در آن فن کمال رسید و پیش
 ابوشیرین یونس کتاب ارسطاطالیس بخواند و بکتاب خود بر آن کتاب نوشت که این کتاب را دوست بار خواندم و همچنین کتاب
 سماع طیبی که انهم از تالیف ارسطاطالیس است چهل بار خواندم هنوز بقرابت دو کتاب محتاجم از و پرسیدند که تو عالم تری
 یا ارسطاطالیس گفت اگر او را در یافتی هر آینه بزگترین شاگردان او بودی در کتاب اخلاق الحکما مسطور که کان الکفایت که
 صاحب الاظم اسحق عباد را موسی ملاقات او استیلا آورد و بدایای و از وصلات متکاثر نزد او فرستاد ابو نصر در لباس سبایان
 در شهری رسیده در مجلس عباد متکبر دارو آمد چون بیات لباس صفائی و تکلفی ندیدت حکم دندمان معیر مجلس شمرده زبان با ستهنرا
 کشودند برای ایشان تکل نمود تا مجلس شرب اقداح مہر گردید ابو نصر استغنا از آستین برداشته سخن آغازید علی الفور سر خود
 بکجواب رفتند بعد از آن بر کاسه بریطی که در آن مجلس بود نوشت که ابو نصر فارابی آمد شما استهزاش گردید رفت و ایشان را در خواب
 ماند و عزیمت شام نمود چون صاحب عباد و در میان بزم سکری کمال یقظه و احتیاط آمدند آن نوشته را دیدند عظیم مضطرب شدند
 و صاحب پیش از آنکه بیان متاثر شد تا حدی که جامه خود چاک زد و در میان در عقب فرستاد پس آمدند صاحب بقیة التوفیق
 گذرانیدی در بعضی از تواریخ مسطور که ابو نصر چون بوزم حرین بدیار شام رسید مجلس سیف الدوله بن سیدان حاکم آن دیار آمد
 فعلا با هم با حاشه داشتند ابو نصر احوال و تفرقات طبع نمود سیف الدوله بکلی سس اشاره فرمود گفت کجا نشینم گفت هر جا که
 لایقت باشد بگره شکت بنشینت متعزیه بزبان خاص یکی از غلامان را گفت این ترک بی ادبی کرده چون برون شود او را کفش
 اصلوها الا میرخان الامور مروت با وقتها سیف الدوله گفت گرفت ما میدان گفت من همه صفات عارفم پس با منزل علما مشغول
 کرده بر همه غالب شد محتاج او را بر جراند نوشتند و درت الهمرا بقدر نمنذ ما بات نمودند سیف الدوله بعد از غنیمت دهنده خلوت
 نمود و سبب بر خط و عانی گماشت در آن وادی دخلها بجا فرموده سازند از ملزم ساخت و خرابه از میان کشاده قتل و آلات
 غنای آورد و بعد از نوبت که بر همه بیایای گرسیند پس آن موضع را گذاشته وضع دیگر گرفت همه بی اختیار بکنده افتاد و نور قیة
 ثالث نوانی زد که همه بخواب شدند سیف الدوله شفیقه بش شده چندی ماند و در او عیش کرد و همیشه مقنون وی بوده در راه
 بسی از قطع الطریق بوی باز خورده تا شوره ترکش داشت جنگ کرد بعد از آن تیری مقبلش رسید از پادرا نکند قبل چون زد و آن
 تمام اسباب او بردند پناه بجوی برده فریاد بر آورد که آنچه بر دید سہلت من هر چه دارم بسین دارم دعای من حاصل است فرخش
 علم بود و ندان بگمان اینکه گر جوهری غنی در سین او است هر چند آنرا بتصریح گفت قبول ذکرده سین او بشکافستند
 نکت در این و ثلثاته در زمان طالع عباسی ظہیر فارابی شاوشیرین تفریر نعلت و صحت سخن مستح النظر است اناصل
 سلف ترجیح وی و انوری اختلان کردند علم حکمت و ہیئت خوب میدانست حکم صدر الحکماش بخوانند در مبادی حال

به نیشاپور آمده از طغانشاه بن سدید نوازش یافت پس بباوندان شافیه ملوک آندیا راجه گشت و از آنجا باو راجگان
 زت جهان پهلوان محمود بن ایلدگز اورا تربیت کرد بعد فوت وی منظور نظر نزل اسلام گردید و در آخر از در بخیه با تا بک
 ابوبکر بن جهان پهلوان محمد پست و اعزاز و اکرام یافت در صدیک رباعی هزار و نیا سرخ بر او ایتار کرد و در تاریخ صبح صادق
 رفتن ظهیر شبر از این حکایت نسبت با تا بک ابوبکر والی آسمان نوشته و از دیگر تواریخ جهان ظاهر می شود که این تا بک
 شاهره العبد ممدوح شیخ سعدی بوده و در شان حسین و سماته در گذشته و الله اعلم ظهیر آخر عمر و امن از ملازمت کشید و به
 گوشه طاعت و عبادت گردید تا در شان متعین و سماته در گذشت **سید جمیل بن حماد** ابوجوری صاحب صحاح اللغة و
 اسحق ابن ابراهیم نمره علمای عربی بودند پس در جم و سکون نون شهر معروف بود و خراب گشت با با کمال از میدان شیخ
 نجم الدین کبری و شیخ مولانا گرو شیخ صدر الدین جامع بیان علوم ظاهری و باطنی از اشهرند کاشغور طولش قطعه عرضش
 مطال و لایق است بر نصارت و در میان شهر مزاریت موسوم کسین فصل خواجهاهل آن دیار راجان مزار اعتقاد
 بسیار است و در محاذی آن مزار قبریت و سوراخی در آن گذاشته که اهل دیار صاحب قبر و بنظر درمی آید گویند در
 جلد و سوی او اصلا مقصوری راه بنافه مرزا حیدر و در تاریخ خود آورده که علمای کاشغور را هرگاه مسئله مشکل شود حقیقت
 را نوشته در آن سوراخ گذرانند و روز دیگر که کاغذ بیرون آورند جواب را در حاشیه یا ضمن نوشته یابند یا رکنده شهرت است
 بتدیج روی آن کلی آورده بود مرزا ابوبکر که یکی از سلاطین آن ولایت است به او ایش خوش کرده دارالملک ساخت
 عمارت عالی و جوهای جاری بنا کرد گویند در زمان وی در اصل شهر و مضافاتش دوازده هزار بارخ احداث شد و جویهای
 ساخته ارتفاع دیوارهاش سی ذرع در تمام کاشغور بهتر از بار کند جای نیست و آبش بهترین آبهای آن دیار از عجاب و
 آب آن یکی آنکه او ان بهار که وقت زیادتی دیگر آب است نهایت قلت و کمی دارد و چون آفتاب پاسد میرسد غایت
 غلبه و شدت پیدا کند خشن طولش تو با عرضش است تا از جمله بلاد مشهوره است جز تانی مانده در زمان از خلفا کجتن
 در عرض چهارده روز میرفتند و آزاره نومی آباد بود که احتیاج همراه و حافظه نه اشت احتیاج قیماق آن را داشته اند کمال
 صد منزلت سنگ نشان از آنجا با طرف بر عاز غراب آثر من شتر صحرانیت که اگر نوعی رام کنند بار برداری شود
 و دیگر قوتاس است که فراد بیشتر از دیگر حیوانات خاره است چه شاخ زدن و لگد کردن و زیر نمودن و سیدون او تمام
 مهلک است میرزا حیدر و در تاریخ رشیدی آورده که از تبت بدیشان میرفتیم بیت و یکس بودیم در راه قوتاسی کشیم
 که چهار کس بسوی بسیارها و شکبند آمدیم و در آنجا جماعت چند آنکه توانستند از گوشه نشین برداشته هنوز
 نقشش باقی مانده بود سلاطین کاشغور از نسل از ایاب ترک بودند از آن جمله ساتوق بغراخان در صفین

بشریت اسلام شرف شده و چون سلطنت رسید تمام کاشغور را اسلام ساخت چند نفر از اولاد او در کاشغور و مادران بهر
سلطنت نمودند و ساقی جد یوسف قدرخان است داین حدیث در باب اول و در ولایت اول من مسلم من الذکر ساقی پس
از آن کورخان قراختائی اولایت را از کاشغور ایشان بیرون آورده پیش از اینست که چنگیز خان کوشک پسر
مانناکنخان از چنگیز خان گرفته ملک را از اولاد کورخان قراختائی انتزاع نمود و بخاطر و ختری بت پرستی اختیار کرد و
قد است که خبر از قهر آمد و ضمن رایت پرست سباز و فراری مو نور بنین راه یافته چنگیز خان حبه نو یا ترا بدفع دی نامزد ساخت
کوشک جنگ ناکرد و از کاشغور گریخت در کوشان بدیشان تقاضا کرده گشتند حبه نو بیان شادی کرد تا هر کس
بمردین که خواهد باشد در اندک باز آبادی شد در تاریخ رشیدی آمده که از زمان چنگیز خان تا ایام دولت توغلیت و خان
حکومت کاشغور چند وقت بلکه از زمان ملازمان آن سلسله مقرر بوده توغلیت و خان از سلاطین موغل در ایام خان امیر
تولک را منصب الویس بکی داده ولایت کاشغور سپرد و او با سپاه صاحبزادان بکرات محاربه کرد چنان قوی بسکلی بود که
در کوشش موزده اش طفل سفت ساله با سیکرد و بعد فوتش برادر او امیر بولاجی و چون از نماز جای او به پسر او امیر
خدائی و او توغلیت کرد و بعد از آن چون توغلیت و خان در گذشت امیر محمد الدین مستقل شده نزر زمان توغلیت و خان را
کشت امیر خدای داد یکی از فرزندان خان زکده شیر خواره بود و خضر خواجه نام داشت با والیده اش گریز آئیده و بکوه
بدیشان پنهان ساخت و بعد فوت امیر محمد الدین برکت خان، جلوسش دادوی بسن رشید رسید امیر خدائی داد را بر فرزند
امیر خدائی داد نوزده سال امارت کرد و تمام کاشغور و ضمن را منو د نای و کوس بوی تعلق داشته چار نفر از نمان موغل اول
خضر خواجه خان دوم محمد خان بیوم شیر محمد خان چهارم امیر خان در خدمتش بودند و شصت و چهار هزار خانه دارد
ذیل اطاعت داشت با پنهان گاهی اسپ سواری نداشته چه همه آنچه او را می آمد براه خدایا را می نمود و در زمان مردم موغل
اعراف ترکستان و نرغانه و شام را می تاخند و مسلمانان را با سیری می بردند امیر خدای داد مسلمانان را از نشان خزیده زاده
را حله داده خدمت میداد و تا بیچ رشیدی آورده که او در آفریننده سحر مجاز نمود پس از طوفان که بمیدینه رسید بعد از طوفان روضه
نویزی در اجوابش پیدا شده در همان شب فوت کرد و صاحبش اشرف مدینه با خلق کثیری رفتند پس بدینکه اشب از غریبان
که فوت نموده که حضرت صلعم در واقع خبر داده که با راهبانی از راه دور رسیده فوت گشته باید که او را برده و در زیر زمینی قبرشان
جائی که اثر خط نمودار است در آن نمایند بعد از چندین تکفین با اتفاق آنجا که انشاء شده بود بر اثر خط او را دفن نمودند پس از وی
امیر محمد شاه بجای داشت اما کاشغور و ضمن امیر شوران دستش برده پس از وی ولدش امیر سید علی بد منصب رسید یکبار
بر کاشغور خسته حاجی محمد را که از قبل مرناغ بگ آنگا بود نه میت داده پس آمد سال دیگر بر پسر محمد برلاس که بعد حاجی محمد

آنجا رفته تاخته مراجعت کرد و کتیم رفته جنگ کرده پیر محمد را کشته کاشور را تصرف کشید و را آبادی ملک کوشیده امغانا مقابله
 ماسور گردانید وی بغایت شجاع تنومند بوده میر حیدر در تاج کشیدی آورده که وقتی امیر سید علی در خدمت ایلیس خان
 با جنود قالیماق بجای رفت در آنجا که در پاپ ایلیس خان از مقدار ماند اسپ خود با داده در میان کشتگان پنهان شد
 چون بر سرش آمده خواستیدی بر نه کنند چسبته یکی از اعیان قالیماق را گرفته چون کفار بر و غلبه کردند قالیماق را بجای سپر
 در برابر تیغ و تبر داشته قرب یک فرسنگ در یک دست قالیماق و بدست دیگر جنگ کرده تا آب ایلیه رسیده قالیماق را از آب
 انداخته بشا از آب آمد با بکلا بعد فوئش پسرش سالت سز میرزا ایما انداز بخت سال بعدل و داد گذرانید و در ششصد و نه
 درگذشت بعد او برادرش میر حیدر میرزا امیت چهار سال حکومت نمود پس از او میرزا ابوبکر برادرزاده اش قرب
 چهل و شصت سال ملکاند و مصدر رنوعات کلی گردیده تبت تا سرحد کشمیر و وزارت بدخشان گرفت در زمان که محمد خان
 شیبانی که بر اهل ماوراء النهر خراسان جنگ ساخته بود همیشه مرادش مردم او را در تاشکند و اندجان کار و با تنخواه آن سرسانیدیم
 و همچنین تمام منوستان چنان ساخت که هیچ موغلی در منوستان بغرانت نتوانست بود و بسیاری از ایشان کوبانیده کاشور
 آورده مردم قطع او طاق نموده سلطان ابوسعید خال ولد احمد خان ویرا بر انداخت قالیماق و پیرا الایچی خان میخونند یعنی
 قتال کشته شده با انواع فضائل آراسته بود و با خلاق حمیده پیرایه از غایت همت و خلش کجج کفایت نمیکرد و تیر انداختن
 نظیر داشت و خط شتخلیق را خوب می نوشت و در اعلا و انشاء نزلی و فارسی چهارت تمام بخاری برده و از سازای عجم و چهار
 ناراشیک می نواخته و در استخوان تراشی و بسله دوزی و دیگر صناعات نیز کجش داشته در بنفصد وکی در وفات یافت پس از وی
 عبدالرشید خان در بنفصد و پنجاه و بر سر سلطنت نیکی گردید خوش محاوره نیکو روی بوده و از همت و شاعت کجش تا
 محصور داشته در تبراندازی آرش از کینه شاگردانش بوده از آثار جلالت او استیصال او از بجان قزاق بوده که سچک موغلی
 برادرنگ قزاق مستولی نشده بلکه محامله برعکس بوده و وی در جنگ صف آنجماعت را منهنم ساخته اگر خطوط و ساز ناراشیک
 نتیج کرده در تیر و نظم ما بر بود پس کینروی بعد وی عبداللطیف خان قائم مقام گردید وی بغایت شجاع سیر سیریه چند گاه
 در منوستان حکومت نموده مکرر او را با قزاق و قزاق محارب دست داده نظیر و منصور گردید و آخر الامر قتل رسید پس دریم
 عبدالرشید خان عبدالکریم خان قائم مقام شد بر سنت آبا تمیج اکثری از مصنوعات و هنر ناموده خصومی در علم می و ادوار
 کوسبی چهارت کلی یافت عبدالرحیم سلطان پس بیوم رشید خان بی رحمت و الهی ولایت تبت رفته حکومت نمود عبدالعزیز
 بر چهارم عبدالرشید خان در سن چهارده سالگی درگذشته پس بیوم عبدالرشید خان او هم سلطان که بصورتی شهرور است بکلم پر
 شانزده سال حکومت کاشور نموده ششم پس عبدالرشید لطیف خان محمد سلیمان د کاشور حکومت نموده هفتم محمد باقی هشتم ترش سلطان

که از عبدالکریم خان بکنیده بپند آمده و در حضرت اکبر بادشاه متولد شده و در بند پنج پسر ماؤنیم ابوسعید سلطان دهم عبدالکریم
 سلطان او نیز منند آمده رعایت بسیار یافته از دین و دینار ماؤنیم ابوسعید سلطان دوازدهم عارف سلطان سیزدهم
 عبدالرحیم سلطان احوال آن ذکر بزرگان آنجا رسیده جمال الملک والدین صاعد بن محمد المودت مولانا جمال الدین ترکستان
 زبده علمای دوران و قدوه حکمای زمان بوده در حق مولانا ابویزید گفته که در اینجا سخالی کاری نیست سرکاری که هست
 خدا را با دوست و در حق شیخ بهاؤالدین عمر فرموده که آینه وی محاذی ذات افتاده است غیر ذات هیچ چیز مشهور نیست
 و شیخ زین الدین را کمال شرح ستایش کرده مولانا علاؤالدین از کبار اندیار بوده میرزا احمد و سید میرزا در ذکرش
 در سلاطین کاشغر گذشته با وفور لطف طبع و درستی ابا سنجیدگی انشا و حسن نظم نهایت شجاع و مردانه بوده و با سپاهبگری دینیک
 میدانسته چنانچه یک مرتبه با اشاره سلطان ابوسعید خان از راه کاشغر و تبت بکشیر در آمده رایت استیلا بر افزایشت و کت دیگر از راه
 هند به آن ولایت در آمده و بوقت بیست سال من حیث الاستقلال حکومت نموده و آخر در شهر کشیر بقتل رسید تا یخ رشیدی که بنام رشید خان
 حاکم کاشغر نوشته از زمین البهوش مشهور است امیر احمد حاجی اهنون فضائل صوری و دعوی محل بوده چند سال در دارالسلطنت
 برات بفرموده ابو الفارسی سلطان حسین میرزا حکومت نموده و در سمرقند نیز لوای ایالت برافراشته و پیش دینیک نامی در گذشت
 گاهی بتلمیم می پرداخت طراز طلش صاحب و درفش بدلا شهری با نام بوده و آنرا با یکی نیز خوانده اند پس بواسطه عبور عبود
 اوزبک خراب شده از روش تعاریف بن محمد سلیمان اول حال در بلاد ترکستان تجارت کردی بعد از آن بو زارت یکی
 از حکام رسید پس بند پنج خلعت و زارت سلطان سجز در پوشید و بشکر آن هزار دینار مشکیش نمود تا بر در خانه او لغاره
 زنده و راز و زاکری از شواجر وی کرد و بعد در سال متگذشته مبلغی بسم صادره جواب گفت پس از آن بعضی اسوا ل معنی
 از ولایت ترکستان تعیین یافته در راه فوت کرد مولانا سعید الدین انبند تحصیل علوم اشتغال داشت و متبع بسیاری از کتب
 متداوله کرده پس صحبت مولانا نظام الدین خاموش را ملازم گرفته با اشاره ایشان بگذشت شیخ زین الدین خوان رسیده از کجا
 سفر حجاز اختیار کرده بسیاری از شیخان را دریافته و در آن سفر با چند نفر مشرفه مراجعت بجای آورده مثل قاسم انوار و یونیر
 بورانی شیخ زین الدین خوانی و شیخ بهاؤالدین عمر چکال بک بسوم و کات مسکن ارباب حسن و طاعت بوده چنانچه در انوار
 نا نشان مناطق غنوری مشتهر سکنش سبلی و جزو نباتات النفس را بعبود می پرستیده اند و خواهر و دختر نزد ایشان حرام نبوده که
 خلق آنرا که جماعتی بوده اند خواهر یا زن میکردند و زن زیاد بر یک شوهر نیک کرده همسوزن جمیع ملکات شوهر بود و طالبان ایشان
 زن نبوده اگر زن میکرد بر فرزند بقتل میرسیده تا مادر در شرف این اقلیم باشند در جلالت و خصوصیت ششس دانگند حلال حرام
 را مقید نیستند و آفتابهای بپستند و زبان محافل ترک دارند تا نار چنانچه مذکور بایش افغان می پیوندند که عبارت از

ترک بن یافت باشد از بعد از ولایت و چهل سال که فوت نمود آنچه را قائم مقام گردانید وی بعد از ولایت یاقوی
 را بر سر بنشاند ویت جاه و منصب و یاقوی بزرگ را گویند بعد از کبیر مرث او پسر خود او پسر خان را بجا ماند و در زمان این
 ترکان بزرگترت مکنت و سامان دین و ملت خود گذاشتند از کبیر مرث دو پسر تولد شد تا تار و موغل و ولایت
 در میان هر دو قسمت نمودند برادرانه ساوک کردید بعد تا تار پسرش بچو خان قائم گردید بعد از ولایت خان پس پسرش
 ایلخان پس استر خان پس اردو خان پس سریر خانی بجا آمد تا حکومت اردو خان میان تار و موغول
 موافقت بود چون حکومت بابدو خان پس برادر خان رسید میان او و بوس موغل مخالفت ظاهر شد در زمان سلطنت بوس
 خان بن ایدو خان که ششم سلاطین تار بود آتش نمته و شاد اسپخان التهاب پذیرفت که یک باب صلح انطفای یافت بوس
 گروهی عظیم در زمان شان بقدر استطاعت محققان از لغزه و جوب سازند و از طفلی بر پستانها بندند تا بحال خود مانند کلان
 نشوند و هر که بزرگ نیارد اردو زرش طوقی از طلا در گردن اندازد تا بر قدر سزار ما دارند طوقها اندازند گوشت خوک
 عزیز داند جمعی که مسلمانند هم تعجیب شان می کنند ملک ایشان همیشه در قصری مرتفع میگردد چهار صد مرد لشکری پیوسته
 ملازشت باشد و هر یک با کینزک خود در پایان سریرش میجویند و معاشرت می کنند و ملک را نیز چهار باره است بر تختی
 کلان مرصع مکتل بجا بر با آنها می نشیند و مجلس میدارد و در حضور اصحاب بجز که میجویند بر عتبت میوزد و هرگز از تخت
 فرود نیاید هر گاه سوار شود اسپ بمنز تخن ارزنا سوار شود دیگر بجز از صحبت وی حوزردن و نشاط کردن کاری ندارد
 از شهرهای مشهور حرکت و حرقت است هر که از ایشان بجا شود از آبادانی بیرون برند و قدری آب و نان پیش
 گذرانند اگر صحت یافت پیش شان آید و الا در شش سباع و طیوری شود و اگر خویشان و ملازمان دارد هر چند روز مردم
 بیرون از جزیری می گیرند و چون ببرد بسوزانند بجز عتیق که اول ده روز در قمر گذرانند و مالش سه ششم نماند شمی برای
 دختران و زنان و شمی جهت پوشش و شمی بهای شراب که درین ده روز بجز در جهت میدارند و سازمی نوازند و کینزکی
 که خود را با خود سوخت درین ده روز شراب میجوید و بدو نیت بر مردم جلوه میدرد و روز نهم کشتی آورده و کنار دریا نگاه
 میدارند و در میان کشتی گنبدی از جوب می سازند و با انواع اقمشه قبه را می پوشند و در روز دهم مرده را بیرون آورده در میان
 قبه میگزارند و اقسام گل و ریاحین پیش میریزند و فلان بسیار از مرد زن جمع می شود و سازد نامی نوازند و هر یک از
 خویشان قبه در اطراف قبه وی راست می سازند و آن کتیرک خود را آراسته بقبه خویشان مرده رفته از صاحب قبه
 صحبت میگرد و بعد مباشرت با او از بلند میگویند که صاحب خود خوایی گفت که من حق باری و دوستی بجا آوردم پس از
 فراغ سگی را دو نصف کرده در میان کشتن می اندازند و خودی را نیز بر سر بریده بر زمین دیار کشتن می انگنند بعد از آن

جمعی که با کینزک صحبت داشته اند و ستمهای خود را فریاد کرده کینزک را بران بگشتی میسرسانند و ما کیان برستاد میدهند
 سرور را کینه در میان کشتی می افکنند و قدمی شراب خورده سخنان میگویند و مرتبه پائین می آید و همچنین با برکف اجتماعت
 نهاد و بالای کشتی می رود چیز چند میخواند و در آن قبه که شورش را گذاشتند میروند و شش کس از خویشان بنزدیک شورش
 در آن قبه با کینزک مجامعت می کنند پس پیرزالی که با عقادشان ملک الموت رفته آن زن از پهلوی شورش می خوابانند
 و از شش کس دو کس دو پا و دو کس دو دست کینزک بگیرند و پیرزالی چادری را تاب داده در گردن او می افکنند و برست
 در و نفر دیگر میدهند چندان تاب میدهند که جان از بدن کینزک میروند پس دو کس از خویشان آتش گرفته در کشتی میزنند
 که آغزده کشتی خاکستر میشود و اگر در آنوقت با وی پیدای شود و آتش را نیز کرده خاکستر را بر میان سازد و آنقدر
 بپشتی است و الا لا و هرگاه میان دو کس خصومت قائم شود و ملک ایشان از صلاح عاجز آید حکم میفرماید که بشیر با کینزک
 جنگ کند بر که غالب حق بجانب است به قراج قومی بزرگند اصل اهل دیار رایش سبب است نباشد بلا و شان
 یکما به سبب و قتی آن قوم را ملکی بود از اولاد کیمی بن زیاد و او را با و شاه می دانند و نهایت اخلاص و اعتقاد
 بان سلسله دارند و حضرت علی را بجذای می پرستند علامت بادشاهی ایشان ریش و راز و بینی کشیده و چشمها س
 کلان است از رعایا برجه باشد جزاج ده یک گیرند بز و کارد در ایشان نباشد و نزدیک کماک قومی اند از اترک
 ایشان را کیماس نیز گویند و سحت ملکشان از یکما به راه زیاد است پوست حیوانات لباس ایشان است علم دیده را
 خوب میدانند و طلا در آن دیار بسیار و الماس هم در رودخانههای آن ولایت هم رسد سببی ندارد و بادشاهی
 در میان ایشان نیست هر که از پشنا و سال و رگزر و مرشد و پیرداند و او را می پرستند و از ولایت سنگیت که
 چون در آب اندازند البته باران آید و در یکی از بزرگهای آن دیار حفزه است که مقدار یک شتر آب دارد اگر لشکری
 از آن بخورد کم نشود و خمر زخم از بلاد ترکست مروش بغایت حسین و حسین چون بادشاهشان از چهل سال بگذرد کشتند
 و اعتقادشان آنکه روزه و شب و زمین و آسمان را عبودی علییه است و عبود آسمان از دیگران بزرگتر باشد
 اسفنجاب از شهرهای مشرق و غور ترکستان بلوشستان و غرضش مح بود در آن شهر طائف از خدا و ندان عقل و دانش می باشد
 همیشه بر آن شهر نصاری استیلا داشته اند بدست سلطان محمد رومی آن شهر بفرادان جهد مفتوح گردیده قتلطن
 شهری مشهور است بظلمت آن شهری در تمام روی زمین نیست همواره دارالملک قیصره بوده و پس دارالملک
 سلاطین عثمانیه شد باستنبول شهرت دارد و بنایش دور نهادند حصاری استوار دارد سه باره بر روی یکدیگر کشیدند
 و بناش سجاک نباشد چندان حارات دارد که محاسب عاجز آید نزدیک به دارالامارتش مسجد است بنا کرده حضرت

سلیمان و در اطراف آن عمارتت موسوم با اسم بابا صوفی عظمت شهر چه نویسد گویند درون شهر هفت کوه است که
 تقصیر مردم بالای کوههای منزل ساختند هیچ از آن کوهها جز بلند نیست از شخص که در سده الف دیده و دانسته
 که سفت بزار دکان قهوه فروش داشت از ابنه قطنین ابن ختور بوس میداند قتل با پیش تمام بن نوح و در عجب
 البلدان آورده که انجا سازه از آهن و از زیر ساخته اند چون باد عاصف شود آنرا کجوب و شمال و شرق و مغرب
 میل و بدو آنجا کجیت ساعت موعنی ساختند که دوازده دروازه دارد و هر ساعتی از شب و روز که بگذرد و یکبار
 باز شود و شخص بر آن آمده بر پا ایستد بر همین مثال دیگر ابواب باز شوند و کسان بر آید قبر ابوب الفارسی انجا است
 تبه در چون باران نیاید سقف واکند بدعا باران شود و در قدیم قطنین دوست و شصت کشتش دروازه داشته
 یکی زرین یکی سیمین یکی برنجی یکی آهنی صاحب تخت العزائب آورده که در حدود قطنین قریه است دوران قریه خانه
 از سنگ که در شمال رجال و نسوان و قیول و بغال و حمیر افتاده هر کس را عینوی بدرد آید یا مخرج شود عضو او
 بر عضو صورتی مشابه باله بر نور بصمت که اید از عقب قطنین بیابانی است از عبدالعزیز عمر و خاص مرویت که بر سر
 بیابان اسپ و براد صورت آدمی ساختند انگشتان خود باز کرده بر کف دست او نوشتند که هر که از اینجا بگذرد
 به بیابان مور افتد و هلاک گردد این بیابان اندلس مذکور است روم شهر بزرگت قلعه او یک هزار و دولیت و بیج
 بیج دارد و بازار مرغ او یک فرسنگ در قدیم شصت مدام درین باز بودند نه آن تنجه نامی سمن پوشیده اندی و شخته
 و دوزخ نخر نوذ کشتش ذراع بعضی جا چشمه است که اگر تی درواند از غلبه سوز و شتاب بر از بلاد روم در مجمع القریه است
 که دور محیط آن سیزده فرسنگ در هر فرسنگ سه دره نهی که در تمام خانهها در آن می کند عرض خرمیت و سه گز از دروا
 دری باب الذهب و دری باب الملک و ما بین آن بازاری که ستونهای آن همه مس و سقف نیز مس بالای بازار
 بازار دیگر دروکناس عالی از جمله کنیه است که دروی هزار دولیت ستون از روی و هزار و دولیت ستون از مرستون
 روی را از مس ساختند و چهل دراز از مسخ و دیگر از مسخ و آهنوس صد هزار از مسخ از مسخ آویخته و در آن قنادیل
 بسته اند طول یک فرسنگ عرض یک فرسنگ مورخان گفته اند که عجب آن شهر کسی نایده با و در نکر و همیشه
 عظیم بازاری را دیوارها از مس ساختند و سقف نیز از مس و در عمارت مسقف و دیوار همه مس و ایضا در عمارت
 هزار و دولیت ستون مس که دارد که طول هر ستون پنجاه ذرعست و هزار و دولیت دروازه از مس که اکثر آنها را
 پتکه طلا و نقره گرفته اند ابواب حاج و آهنوس و صندوق خود بسیار دارد طول و عرض آن عمارت یک فرسنگ از ولید
 بن مسلم نقلت که در شهر رویا بازار بیچاران رسیدم مردوبانی ظاهر شد چون بالابر احم بازاری دیدم عظیم طول

که صرافان در نوشته بودند چون پاره ازان سپرده شد باز زینه پدید آمده فرود آمدم فضای دیدم که قریب شش میل که زم
 دروی بیج و شر آشوبی داشتند و کنبه میان آن قضا ساخته بودند که دروی بسوی مشرق دوری بکانب مغرب داشت
 و برین دروازه دیوانی هفت رنگ و زر بفتهای مهر و فرنگ آویخته بودند و دیگر تکلفات بکار برده اما سیم
 از بلاد روم است بغایت وسیع و درین شهر سوسنی و انبار کثیر نهان است از میان این بلده می گذرد فرنگ و بارش
 داخل سدا قلم نوشته پنجم و ششم و هفتم رعایت قطع اختلات کرده بجانا و وسط در ذکر بلاد اقلیم ششم نوشته بلندی
 باروی او مفتاد و دو گز است و عرض دو ازمه گز یک هزار و دو است و پنج برج دارد بر هر یک رسیان ملازم و
 ارتفاع باروی بیرون چهل دو گز عرض هشت گز در ان شهر کنبه ساخته طولش سیصد گز و عرض دولت گز ارتفاع
 دیوارش صد گز سقف دروی دیوار درون از مس ساخته و برین شهر عمارت بسیار و زیاده از چهار هزار حمام
 دارد و ابولدر و شهر بزرگ است از بلاد فرنگ بنای آن و صیت کرده که زمان در آن شهر در نیاید انجا
 در سرخ و نقره بسیار می باشد چنانچه جمیع آوانی ایشان از زر سرخ و نقره بود و شش شهر است که از بلاد فرنگ
 اهل آن ساعی که فرستند من آن بران بنویسند چون کسی را آن ساع بایشن آنجا گذارد و ساع بر در صاعش
 بر دکان نشسته باشد خود بخود جزیدار مصر متلع را از دکان بردارد و من آن بگذارد و بی من برداشتن رسم نیست
 در مسالک مالک آورده که در جزیره کلبه بحر فرنگ در خاند و مرغ باری آرند آنجا که بوقت شگونی مثل انبانی ازان
 درخت بیرون می آید مرغی دران انباز سفار معلق کرده بوقت رسیدن میوه مرغی دران انبان متولد شده انبان را
 بمقتار سوراخ می کند و بیرون می آید بدت ده سال کلان می شود بقدر لبا گوشت مردم آن نواح ازان مرغانت
 و معلوم است الافاق فرنگ را بزرگیم بلاد منجلا شصت و یک بلاد سنج مسکون قرار داده و گفته که آن سنی و یک شهر است
 بزرگترین آن پیر کمال دیگر کوش دیگر کوه که بندر معروف است می باشد شلثون شهر بزرگ است بعضی شلثون و
 و برین شلثون نیز خوانده اند بر کنار محیط واقع بلاد با جوج و جوج مردمش مذیب نصاری دارند پیش ایشان اختیار
 طلاق در دست زن باشد فرشته بعضی گفته اند در انجا صنفی از مردم می باشد که نصف روی ایشان در
 غایت سعیدی و نفعی و رعایت سلیبی است زره کران و بر سر آن دو ولایت است و در طرف باب الالبواب
 که اهل آن دیار قامت های طویل و سدابین و چشمها کبود دارند بجز از زره ساختن هنر دیگر نمی دانند نهایت غریب است
 می باشد اگر شخصی نجانه شخصی پنهان شده باشد پس از ده وارد شود و خواهد که جای دیگر منزل گزید میان سیز بانان
 برسد همان هم بجدال و قتال آنجا مثل زمین نداشتند قریب پانصد جری بشف اسلام مشرف گشتند و مذهب

شافعی دارند خان بالی که خان بالی هم نویسد طولش نود و هفتاد و شش مو یا صاحب مطلق السعدین گوید که چون میرزا شایخ ایلیچیان بجانب خطا رساله داشت در شانزدهم ذی قعدة سنه اثنی عشرین و ثمانمائة از هرات برآمده شانزدهم شعبان سنه ثلث و عشرین بحد خطا رسیدند از آنجا منزل بمنزل ششم ذی قعدة بخان بالی پیوستند شهری بود نهایت بزرگ و چهارحصار بر و از حصاری تا حصاری یک فرسنگ وسعت سواد اعظم مالک چین است در خطا نیز گویند درش بیست و چهار فرسنگ طول است بازارش بر فرسنگ از جمله اهل حرفت سی و سه هزار دکان رنگریز در او بود و سیصد هزار کس در لشکری ساکن و چهل هزار عیسی محافظ شهر در میان شهر چندی رود و دیدند و سیصد و شصت پل چوبین و نظره کشتی بیشمار آمد و رفت میکرد فرش کوچهها و محلات همه از خشت و آجر چون برین قیاس عظمت شهر و شاه مذهبهم به تمام حقیقت که طولی داشت برداخته مقاله سابع اذکر بلاد متعلقه اقلیم سقیم که مرشش فرست سبده این موضع است که نهار طولش پانزده ساعت و سه ربع ساعت صد و شصت و هفت هزار و سیصد و بیست و یک فرسنگ ابتدا از مشرق کند و بر بلاد یا جوج بگذرد بر بلاد کیماک و شمال بلاد خلیج و جنوب بلاد ترخان گذرد تا بحر اعظم سستی شود ازین اقلیم جزیره چند آباد است باقی جزایب از غایت سرکسی نمی تواند بود و بزعم اکثر حکما این اقلیم نهایت بیخ سکون است و الله اعلم طول این اقلیم با جزایر خالدهات چهار هزار و صد و پنجاه چهار عرض تا خط استوا یکصد و شصت و دو فرسنگ درین اقلیم پنجاه شهر بزرگ و هزار شهر کوچک و دو کوه عظیم و چهل و نه رود است بعضی گفته اند در تمام این اقلیم بیست و سه شهر بزرگست و از شهرهای مسلمان یکی بلخار است بلخار از انبیه بلخار پسر کجبال بن یافت است بر ساحل بحر ما طیس عمارتش از چوب صنوبر و شورش از چوب بلوغا سرا آنجا بسیار درستان و تابستان برت از زمین آن منقطع نگردد و در نهایت عمارات شمال واقف شده شهری با طول و عرض است نزدیک برود آمل بلخار حقیقی مذموب باشد از غایت برودت در ایجاد خشت مشتمل باشد در فصل صیف شفق در آنجا غایب شود و کوتاهی روز چهار ساعت میرسد و شب بیست ساعت و باز بعکس میگردد و در ناحیه بلخار مرغیست که نصف مقدار اعلاى او شش ماهه باین زمین مالکست و شش ماهه بجانب یار شل لام و الف وقت اکل هم منطبق میگردد و گوشت او اکثری از امراض را نافع باشد مخصوص سنگ گرده و شان را و بیهوده را چون بر برف گذاردند گرفته شود و بعضی تواریخت که قومی برموده ایمان آورده فرایه نموده بزمن بلخار آمد و ماند در ان زمین احیاناً عظام ایشان ظاهر میشوند و جمیع الغرائب مرقوم که قریب باشد شهر موضع است ریسور اسم چون یکی از مسکان آن موضع بلخار آید چندان سرد ما شود که زراعت ایشان نباه گرداند و بعم البلدان آورده که قومی از بلخار در وقت موج

دریا بکنار آمل رسیده و زبا و برآمد که شخصی بر سر آب ظاهر شود ملاحظه کرد و شخصی و دایره کزبان سر بزرگ مینی بمقدار دو
 وجب دراز سخن پرسیدند جواب داد بعد از آن جماعتی رسیدند گفتند این مرد را از طغان جزیره آب آورده است
 تاریخ مزب گفته که در شهر بلغار مردی دیدم از نسل قوم عارفش زیاده از هفت گز بوده با دوشاه بلغار او را راغنی داشت
 و سلاجهاد در جزیره داده تنها با هزار مرد مقلت کردی از ابو حامد اندلسی مردیست که در بلغار مردی دیدم از نسل غایبان
 که بغایت طویل القامت بوده در خدمت بادشاه بلغار تقرب داشت در هر شکاری که او بودی فتح میسر شدی وقتی
 یکی از صیغهای که در حیات بخش داشته در آن دیار وارد شد قضا را بادشاه آن دیار را عارضه مهلک مبتلا کرد و سعی آنصالح
 شفایافته مسلمان شد بتبیین مردمش نیز مسلمان شدند از آنگاه اسلام در آن دیار عام گردید از نیکان آن شهر خواجه محمد است
 که در غزنین می بوده حکیم سنائی عزیب نام بنام او کرده تبرش بالای قبر سلطان محمود واقعست دیار یا جوج و ما جوج
 بلادش اندک و صحرا فراوان از جمله غنور آن سرزمین حصنیست بغایت حصین که محافظان سد یا جوج و ما جوج در آنجا
 باشند و صفت سد و قوم یا جوج سابق مذکور لهذا بتکرار زبرد خسته قرقره فلوات بغایت منیع برسد کوهی وسیع
 واقع شده و صحت آن کوه بمرتبه است که گنجایش امالی و موالی آن تواری دارد و قرقره بلغت مغلی جهل مرد را گویند و این
 عظیم کرسی مملکت تانار در جانب شمال واقع صواوق بعضی در خارج اقلیم هم شمرده اند در دامن کوهی واقع گنجایش
 مسلمان تجار و مسافر آمد و شد در دراز قسطنطنیه بیست روز در کجشکی توان رفت سقینا قوادینه علیلاز
 بلاد جلایقه میان این شهر و کوه میگذرد راه باشد در حوالیش نهرها از جبل نزول دارند صقلاب در غزنی اقلیم
 سادس افتاده اگر چه داخل سالیست پاره از آن که با اقلیم سادس دخل داشت در آن اقلیم مردم شده صقلا چندینند
 از قایت شدت و صولت بر قومی را با دوشاه علیخده است همواره لوای منازعت یکدیگر می افرازند اگر اختلاف در ایشان
 بودی هیچ کس طاقت مقاومت ایشان نداشتی و آنکاست بعضی زویب نصاری دارند و بعضی آفتاب را مبعودی
 می پرستند پس آن ایشان چون بحد بلوغ رسند تیر و کمانی بدست او داده و حضرت نمایند تا بجهت خود اسباب
 سعیت بهم رسانند و دختران ایشان سرو پا برهنه بیرون آیند و گرد بر زن و بازار کردند هر کرا میلی بهم رسد سجری
 آورده بر سر وی اندازند و نام زنی بر او گذارند و دیگران دختر از منزل بیرون نروند تا وقتی که بشوهر دهند و در غیب
 ایشان تا بمیت زن جائز و شایعست و در نزدیکی ایشان موصی است که قوم آن موضع از صنف یا جوج و ما جوج اند
 چنانچه یک کوش را بجای فرس کنند و یک کوش بر خود افکنند و قد ایشان یک شبر و نیم است در رنگ سباع چنگله دارند
 و مانند سگ زیاد کنند با آن تعریف یا جوج و ما جوج بجای خود مذکور شده یا الحی بلده است از بلاد روم مردم آن یکدیگر

شوق و هیران باشند چون کسی زردی ستم شود و یا مری دیگر قدی آهن با تش کرم کنند چیزی از آنجمل بر خوانند
و دو خوب پاره بردست ستم نهند و آن آهن بزنجور بر داشته بر بالای آن دو خوب نهند ستم آن آهن را بر دارد و چند
قدم بر داشته بنزد از پس و بر او بکشد و در روز سیم باز کند اگر دست او آبلزده باشد مجرم و گناهیگار بود
الابگناه باطن الروم سوزی که جمیع اهل نصاری در دست وطن اند و باید بگردنی محبت و انداز ایشان اگر کسی ستم
گناه می کرد دست رپای او را بسته در آب می اندازند اگر آب فرود گناهیگار است جا بجا شهبست و نهایت
سوز اهل آن از اولاد عادی بود و از اعتقاد آنکه چون اولاد کسی از بخت نفر گزیده حق تعالی ایشان را
جانب جا بجا انداخت حضرت امیر المومنین علی از جناب رسالت رسید که عدد خلایق با بسا و بلبا چند است
فرمود در شمارستان را هزار در بند است و بر هر بندی هزار مرد و نوبت و در است بعد سالی بجای نوبت و اول
نوبت رسد و این نوبت داشتن ایشان از برای آنست که در آن ناسیه قومی تا قبل نام با مردم جا بسا و جا بجا
تعصب دارد و شب و روز با ایشان کارزاری کنند باز حضرت امیر رسید که این خلایق جا بجا و جا بجا از
فرزندان آدم اند باز حضرت پیغمبر فرمود که ایشان نه آمدند و نه جن و نه فرشتگان اند لیکن طاعت ایشان بر مثال
فرشتگانست در ایشان از شعاع کوه قاف است سنگ و سفال ایشان چون نوره است که می تابد و خورش
ایشان از بناتی است که از زمین رویند چیزی پوشند و در ایشان توالد و ناسل نیست زیرا آنکه همه نرند و ماده در
سیان شان وجود ندارد و همه مسلمانند و در شریعت دارند و از اهل بهشتند و شب سراج آنجا بر نهند ایشان ایمان
آورده شریعت من اختیار کردند و دائم بران باشند خاتمه شکر در نمود نمود اول ذکر ساحت و ابعا و
بابین امصار پوشیده نماید که چنانچه احوال بلاد بوضوح پیوست و قدر ساحت اقا لیم معلوم گردید شرح مسافت
بابین بلاد و تقسیم ساحت بیان امصار هم مهم از را در مصنف مجمع الزواب که ابتدا از بلخ تا به خاک وطن کرده
و تنقیح بر حنی فحول عمدت دیگر سوادی برداشته تا خاتمه معین این همه ماسول شود آنکه از بلخ تا بهرات یکصد و بیست
فرسنگ و از تانیشاپور تا نروده فرسنگ و از آنجا تا سبزوار پانزده فرسنگ و از بلخ تا مر و یکصد و بیست فرسنگ و
از مر و تا بهرات هشتاد فرسنگ و از مر و تا حرس شصت و شش فرسنگ و از مر و تا حرس تا نیشاپور چهل و
یک فرسنگ از نیشاپور تا جاجرم پهل و دو فرسنگ از بسطام تا جاجرم شصت و دو فرسنگ از دستان
تا جاجرم سیصد و شش فرسنگ و از جاجرم تا بسمنان نود و شصت فرسنگ از بلخ تا بخارا شصت و هشت فرسنگ
از بخارا تا حرات زم شصت فرسنگ از بخارا تا سمرقند سی فرسنگ از سمرقند تا تاشکند سی فرسنگ از تاشکند